



وقتی اربابان کنکور بعد از قبولی در دانشگاه هم دست از سر دانش آموزان برنمی دارد

تراژدی نیروی ارزان قیمت در قلم چی

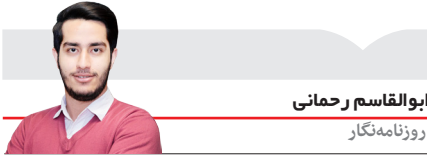
■ به ازای پیگیری مباحث درسی هر دانش آموز در ماه هزار تومان به ما پول می دادند

■ برای آموزش نیروها وجهت فروش بیشتر در ایام خاص یک نفر را می آوردند که به ما دلالی یاد بدهد تا بتوانیم دانش آموزان

و خانواده ها را متقاعد کنیم که کتاب های قلم چی را بخرند و در آزمون ها ثبت نام کنند

■ برای فروش بیشتر و جلب مشتری در ایام نمایشگاه کتاب تماس می گرفتیم و با مدارس قرارداد می بستیم که ۱۵۰ هزار تومان

هزینه رفت و آمد دانش آموزان را به نمایشگاه داده و علاوه بر آن ۵۰ درصد از درآمد فروش را هم به مدیران مدارس می دهیم



ابوالقاسم رحمانی

روزنامه نگار

اسمش را استقلال هم که بگذارم، جای بدی را برای مشق استقلال انتخاب کرده بودم. سال ۹۳، رتبه مثلاً خوب کنکور، دانشگاه مثلاً خوب تهران، رشته مثلاً خوب و خیلی از این مثلاً خوب هایی که سر و ته شهر کوچک ما را برایش بنر و بیلورد زدند که آهای اهالی شهر، فلانی و بهمانی و چند نفر دیگر فلان رتبه را در کنکور آورده اند و در فلان دانشگاه و فلان رشته قبول شده اند.

هر کسی هم که در کوچه و خیابان می دید، بدون اینکه به شناسد و به مدد همان عکس سه در چهرای که حالا فکر می کنم چندبرابری بزرگتر شده بود، سلام و علیکی می کرد و هندوانه ای زیر بغل ما می گذاشت و می رفت. راستی راستی باورم شده بود شاخ غولی، شکسته باشم یا مثلاً گشایشی در تحریرهای ظالمانه ایجاد کرده یا بالاخره کار مهمی انجام داده باشم. شهر کوچک بود و برای همین بود که همه مرا می شناختند، انگار برای شهر هم بزرگ شده بودم و به قول معروف در ظرف آن نمی گنجیدم.

البته همش یاد بود؛ بادی توخالی تر از درون بادکنک های کودکی، بادکنک های دورانی که همه انتظار داشتند این روزها را ببینند و حالا که دیدند چه شد؟ هیچ. یک چند صباحی آدم حساب مان می کنند و چندوقت بعد یادشان می رود و سال بعد هم عده ای دیگر جایگزین ما می شوند. به قول پدر بروبین با این رتبه و این بنر و عکس و بیلورد، یک نان بربری دستم می دهند، نان بربری که هیچ، چیز دیگری هم دستمان ندادند و...

این فضای غرورآمیز که گذشت و ما هم از روی بیلوردها پایین آمدم، وارد دانشگاه شدیم و چه دانشگاهی، ذوق ورود از سردر پنجاه تومنی و... حالا اینجا بود که پر بود از شبیه من ها، یعنی خیلی ها بودند مثل من؛ رتبه خوب داشتند، دانشگاه و رشته خوب قبول شده بودند و حتما عکس آنها را هم در شهر و منطقه شان هوا کرده و روی بیلوردها زده و برایشان مراسمی در آمفی تئاتر شهر برگزار کرده بودند و لوح و چندرغاز کارت هدیه ای را هم برای شاخ غولی که شکسته اند، به آنها داده بودند.

رویارویی شکندگان شاخ غول و این بزرگ شدگان به دست موسسات کنکوری شاید بدی هایی داشت؛ فهمیدیم یکه تا زمان میدان علم و اندیشه نیستیم و کار خاصی هم نکرده ایم، اما خوبی هایش بیشتر بود. جرعه های عدالت آموزشی و چرا پول دادیم برای درس و آزمون و... همان جا زده شد. البته درد و سوزش این پول هایی که خرج شده بود و اینکه بعد از چند ترم همه فهمیدند نهایت درس خواندن ها و دانشجوی شدن های این طوری اغلب چیزی جز توقعات بالا و درجا زدن و به جایی نرسیدن و سرخوردگی و سیگار و... نیست. برای من کمتر بود، چون نهایتاً چند آزمون کنکوری شرکت کرده بودم ولی آنها چند ده میلیون هزینه فلان مدرسه شمال تهران که برای فلان شخصیت سیاسی و فرهنگی مملکت بود، داده بودند و حالا آینده شان آتقدرها هم روشن نبود و حتی از حدی که انتظار داشتند هم تیره تر بود.

این روزها گذشت و همه ما فارغ التحصیل شدیم. آنهایی که کار پیدا کرده بودند انگشت شمار بودند، آنهایی که کار پیدا نمی کردند و حال سربازی رفتن هم نداشتند، ارشد را هم گرفتند و به قول حمید (یکی از دوستان دانشگاه) یک بیکار فوق لیسانس شدند و... اما کسی به عقب برمی گردم؛ به روزهای خوش بعد از اعلام نتایج کنکور و آن بیلوردها، عکس، رتبه، دانشگاه خوب و... تماس گرفتند، از کجا؟ از کانون فرهنگی آموزش شهر خودمان. گفتند که شما در آزمون های ما شرکت کردید، رتبه خوبی هم آوردید، حالا پیشنهاد همکاری داریم تا به عنوان پشتیبان با ما کار کنید. اصلاً جوری القامی کردند که انگار من عروسک ددستی یا ربات اینها بودم سر جلسه کنکور و اینها بودند که تست ها را زده اند و من دانشجو شده ام و... این فکرها را الان می کنم، وگرنه آن موقع ها که خودم رابدهکار هم می دانستم، به هر حال جشنی گرفته بودند و عکسی ابتدا و انتهای شهر زده بودند و کلی تحویل مان می گرفتند.

به هر حال جوان تازه دانشجو شده از خانواده ای متوسط حتی زیر متوسط که خرج های جدید برای پدر و مادرش می تراشید، بدش هم نمی آید دستش توی جیب خودش باشد؛ و چقدر و چند هزار و چند میلیون هم فرقی نمی کرد. پیشنهادشان را قبول کردم. تعهدی دادم و کلیپی تهیه کردم و روی سایت کانون آپلود کردم و چند وقت بعد هم گفتند درست شده و کارت را شروع کن. کار این طور بود که هر هفته به ۳۰ یا ۴۰ دانش آموزی که تحت پوشش من بودند، زنگی بزنم و جوای ای احوال آنها و درس هایشان باشم و هر دو هفته هم سر آزمون ها ملاقات شان کنم و هم مراقب شان باشم و هم کلاس رفع اشکال بعد از آزمون ها را برگزار کنم.

پشتیبان شدن کار سختی نبود

پشتیبان شدن انگار کار سختی نبود؛ چرا انگار؟ خب به آدمش ربط داشت؛ برای من سخت بود و برای خیلی ها نه. خود من برای همان آزمون هایی که شرکت کردم پشتیبان داشتم، هر چند خوشم نمی آمد اما خب آش کشکی بود که پای آزمون ها تحمیل می شد. برای پشتیبانی که من داشتم اما سخت نبود. رشته من انسانی بود و رشته پشتیبانم ریاضی. اصلاً نمی دانست درس هایی که ما می خوانیم چه چیزهایی است و حتی یکبار سر آزمون به من گفت فیزیک را چطور زدی؟! همان جا بود که به قطع یقین گفتم چه کار چرت و آسانی. او کمکم تکرر، یعنی دوست داشت کمکی بکند اما بنده خدا کاری از دستش برنمی آمد. دانشجوی ریاضی را چه به عروض و قافیه، چه به فلسفه و منطق و تاریخ ادبیات و این چیزها.

من هم تا انتهای ایام آزمون ها و تا وقتی با هم بودیم به روی خودش و آموزشگاه نیاوردم، البته کاری هم پیش نمی رفت. بقیه هم بهتر از او نبودند و حتی دانش آموزان هم رشته ای خودشان را هم راضی نگه نمی داشتند. اصلاً شاید من را جذب کردند که جور همین بخش دانش آموزان علوم انسانی را بکشم، هرچه بود من چند ماهی بیشتر دوام نیاوردم و کار من با کانون فرهنگی آموزشی کاظم قلم چی به پایان رسید.

ماهی ۸۰ هزار تومان درآمد

به ازای ۴۰ نفر دانش آموز

استقلال، دست توی جیب خودم و درآمد و اینها چه شد؟ هیچی. هیچی، هیچی هم نه، یعنی وقتی از آنجا

بیرون آمده بودم و حساب و کتابی کردم، سرجمع در چند ماهی که آنجا کار کردم شاید یک میلیون هم درآمد نداشتم. سیستم حساب و کتاب این طور بود که هر دانش آموز به ازای هر آزمون؛ هزار تومان. یعنی هر هفته با ۴۰ دانش آموز تماس بگیری و چند دقیقه جویای احوالش و درس هایش باشی و برایش برنامه ریزی بکنی، به علاوه هر دو هفته هم یک آزمون برگزار بشود و به عنوان مراقب در آزمون باشی و رفع اشکال هم بکنی، در ماه چیزی حدود ۸۰ هزار تومان دستت را می گرفت.

حالا بماند که ۴۰ دانش آموز ایده آل بود، زمان هایی بود که من ۱۵ دانش آموز بیشتر نداشتم و درآمد ماهیانه ام ۲۰ هزار تومان بود. این ۳۰ هزار تومان هم شرمنده من بود و من شرمنده او، به کسری از ثانیه چوری خرج می شد که انگار اصلاً نیامده بود. البته راه درآمد زایی را به ما یاد داده بودند، ما آدمش نبودیم، یا حداقل من آدمش نبودم. می گفتند مخ بچه های مردم را بزنید و کلاس خصوصی برای آنها برگزار کنید، چندباری قسمت ما هم شد اما پولی که درآمد، چنان زهر افتاد که قیدش را زدم. دلال بازی شده بود. به چشم می دیدم پشتیبان ها کم کاری کرده و جواب بعضی سوالات را منوط به حضور در کلاس خصوصی می کنند. حتی اگر هم این طور نبود، مدیر آموزشگاه این کار را می کرد. به هر حال خودش هم درصدی می گرفت برای آن کلاس ها. آدم یاد بعضی ها می افتاد که درس ها را کامل نمی دادند بلکه کلاس تقویتی برپا بشود و پولی مضایفر حقوق شان بگیرند اما آن کجا و این کجا.

این ماجرا هم گذشت و ما به خیر رفتیم و قلم چی هم به سلامت، کلاهم حتی آن طرف ها می افتاد دوست نداشتم حاضر شوم. یک حس بدی داشتم. انگار تادم دانشگاه همه حمایت می کردند و تمام زندگی ات را همین دانشگاه ترسیم می کردند و بعد هم بی لشکر و حامی رهایت می کردند و حالا تو بودی و رویاهایی که این دکتر و مهندس شدن های زورکی و تمحیلی همه اش را ذبح کرده بود. البته قلم چی هم ره ای رهایت نمی کرد. نیروی کار ارزانی که شور جوانی دارد و سودای استقلال در گرانی است که هر کس از آن به راحتی نمی گذرد. خصوصاً که بانک اطلاعاتی موجود بود و قلم چی می دانست کدام دانش آموز بورسیه است و مستحق است و پول لازم، همان را اگر دانشگاه خوبی قبول می شد، به کار می گرفت و با حداقل هزینه بار سنگین آینده فرزندان مردم و مملکت را به دوش او می انداخت و سودش را به بالاترین میزان افزایش می داد.

از آن سال ها تا همین اواخر انتقادات به سیستم های پولسازی که درآمد های برآمده از ترس فروشی های تبلیغاتی و... موسسات کنکوری و کمک آموزشی داشتند، جدی و جدی تر شد و حالا ختم به این نگارش شد. البته ختم نه به معنی انتهای مطالبه گری، ختم به معنای کاری که به استخوان رسید و جریانی که ریشه دواند و سرمایه ای که به جیب اشخاصی سرازیر شد و آینده چند میلیون دانش آموزی که تباه شد.

چندوقت پیش، از یکی از این ناشران و موسسات کنکوری نوشتم؛ از گاج و ابوالفضل جوکار و کارتل اقتصادی که در کنار ژست فرهنگی و چاپ کتاب هایش دست و پا کرده است. امروز از کاظم قلم چی و کانون فرهنگی آموزش نوشتم. از پشتیبان، پشتیبان ویژه، آزمون، طراح آزمون، مسئول فضای مجازی، نیروی خدماتی و... که همه اش دانشجویانی هستند که از همین دالان کمک آموزشی ها و کنکوری ها بیرون آمده و حالا نیروی ارزان آنها شده اند. لازم بود اطلاعات قدیمی شده ام را به روز کنم. با چند نفر از پشتیبان های فعلی کانون و افرادی که در بخش های مختلف این مجموعه تحت عناوین مختلف و به صورت غیررسمی و بدون هیچ تعهدی از سوی کارفرما یعنی همان

قلم چی کار می کنند، گفت وگو کردم. دامنه فعالیت ها متناسب با نیازهای روز مجموعه قلم چی رشد پیدا کرده بود. دیگر همه چیز همان تماس هفته ای یک بار و حاضر شدن سر آزمون ها نبود؛ یعنی بود اما همه آن نبود و فعالیت ها و کارهای جدید اضافه شده بود.

انتقاد اصلی به سیستم آموزشی است

پیش از اینکه جزئیات اتفاقات و فعالیت های فعلی کانون را بازگو کنند، متفق القول می گفتند برپرس اینکه نقدی هم صورت بگیرد و کانون هم محکوم باشد، راه حلی وجود دارد؟ نکته قابل تامل و فرض و غرض اصلی هم همین است. در سیستم و نظام آموزشی ای که کتاب های کمک آموزشی زودتر از کتاب های درسی چاپ و تدوین می شود، در سیستم آموزشی ای که کتاب های درسی نمی توانند بار علمی لازم را به دانش آموز منتقل کنند و در تمرین ها و سرفصل ها فرسخ ها عقب تر از کتاب های کمک آموزشی هستند، در سیستم آموزشی ای که تکیه معلمان آن بر کتاب های کمک آموزشی است، به جای کتاب های درسی، در سیستم آموزشی ای که خود وزارت آموزش و پرورش آن انتشارات کمک آموزشی دارد و در سیستم آموزشی ای که به جای مهارت محوری و توجه به علایق و توانایی ها صرفاً چند رشته خاص با آینده ای به اصطلاح روشن و درآمدزا تبلیغ می شوند و رقابت ایجاد می کنند، بروز قلم چی و گاج تنها به یک فرصت طلبی و نبوغ اقتصادی نیاز دارد و لاغیر. پس می توان گفت نقد به قلم چی و گاج سوای انتقادات مصداقی به برخی فعالیت های اقتصادی، نقد به کل سیستم و نظام آموزشی ای است که چنین خلأهای بی شماری را ایجاد کرده است و عده ای همچون اینان از این خلأها سوء استفاده می کنند.

از پشتیبانی تا ویزیتوری و نیروی خدماتی

استفاده از دانشجویان متعدد شده بود. دامنه فعالیت ها گسترده تر و البته معطوف به نیاز موسسه بود. پشتیبان، پشتیبان ویژه، پشتیبان تماس اعم از تماس های دریافتی و خروجی و...، طراحی آزمون، نیروی خدماتی، ویزیتوری و... برخلاف انتظار این طور که این دوستان می گفتند فضای پشتیبان های معمولی به همان صورت سابق بود؛

روش جذب همان طور و روش کار هم تقریباً همان طور. دامنه درآمد ها کمی بیشتر شده و متغیر بود اما راه درآمد اصلی را این طور تعریف کرده بودند که هر پشتیبان اگر می خواهد پول در بیاورد، کلاس خصوصی بگیرد. این را ما یک امتیاز می دیدیم که کانون به ما می داد. کاری کند که دانش آموز و خانواده اش مجاب بشوند کلاس خصوصی بگیرند و او هم پول بیشتری بگیرد و البته درصد آموزشگاه را هم بدهد. سوای معمولی ها، یعنی پشتیبان های معمولی، پشتیبان های ویژه هستند؛ اینها رتبه های برتری هستند

که رتبه های برتر را پشتیبانی می کنند. تعداد کمتری دانش آموز را در اختیار دارند و به گفته یکی از آنها که با ما گفت وگو کرد، ماهی حدود ۵۰۰-۴۰۰ هزار تومان درآمد دارند، با همان سازوکار پشتیبانی معمولی؛ یعنی تماس های هفته ای یک بار و حضور بر سر آزمون ها و... نوع جذب نیروها هم تا حدی قابل تامل است. نیروهای

بورسیه ای که معمولاً از خانواده های با توان مالی کم هستند را شناسایی و بعد از قبولی در دانشگاه آنها را به عنوان پشتیبان دعوت به کار می کنند. دانش آموزی هم که توانایی مالی ندارد با اهداف زیادی این کار را قبول می کند اما نتیجه اصلاً چیزی نیست که انتظار داشته است.

یک نفر دلالی را آموزش می داد

اینها دو نوع از انواع پشتیبانی ها بود، نوع سوم پشتیبان های تماس هستند. این البته اسم شسته و رفته آنهاست و اگر قرار باشد خودمانی تر بنویسیم، می شود همان ویزیتوری. با دانش آموزان و جامعه هدف تماس می گیرند، کتاب معرفی می کنند و البته تماس هایی هم که از بیرون برقرار می شود را پاسخ می دهند. یکی از این افراد به من گفت نزدیک ایام خاص مثلاً نزدیک نمایشگاه کتاب یک نفری آمد به ما آموزش دلالی داد؛ یعنی به ما ارتباط گرفتن و به قولی مخ مخاطب و مشتری زن را آموزش داد و از آن به بعد ما برای کانون مشتری جمع می کردیم. با مدرسه ها تماس می گرفتیم و با آنها قرارداد می بستیم. قراردادی که ما به عنوان جوش دهنده و ویزیتور، هیچ نفعی از آن نداشتیم؛ نه امنیت کاری، نه بیمه و نه درصد. ۱۵۰ هزار تومان هزینه رفت و آمد دانش آموزان به نمایشگاه کتاب را کانون تقبل می کرد و علاوه بر آن ۵۰ درصد از خرید دانش آموزان را به مدیر مدرسه برمی گرداند که فقط مدیر مدرسه دانش آموزان را به نمایشگاه بیاورد و به غرفه کانون سری بزنند و کتاب بخرند. این کار تا ساعت ۴ دختران انجام می دادند، اما از ۴ بعد ازظهر تا ۱۱ شب یا هروقت که کار طول می کشید، ما بودیم با ساعتی ۶ و ۷ هزار تومان. البته این هم گاهی به رتبه کنکور متکی بود، رتبه های زیر هزار پول بیشتری می گرفتند و بالای هزار، کمتر!

فعالیت در فضای مجازی و طراحی سوال

فضای مجازی هم نوع دیگری از استفاده از دانش آموزانی است که حالا دانشجو شده اند. با هزینه کمی آنها را به کار می گیرند. گروهی از دانش آموزان پایه های مختلف را برعهده می گیرند و اینها هم ساعتی پول دریافت می کنند.

طراحی سوال هم وجود دارد. برخی دانشجویان به طراحی سوال آزمون ها می پردازند و نکته تنبویه حساب با آنها هم جالب است. طراح تعدادی سوال به قلم چی می دهد، آنها هم به تعداد سوالی که استفاده می کنند، مبلغی را به طراح می دهند اما این هم تاریخ انقضا دارد و اگر سال بعد از سوالات این طراح در آزمون ها استفاده شود، هیچ پولی به طراح سوال داده نمی شود.

و این شاید همان برده داری آموزشی است

اینها همه بخشی از لفظی است که از گفتن آن ابا دارم و حتما شرمنده خودم هم خواهم شد، اما این نوعی برده داری آموزشی است. فضایی که ذیل نقص سیستم آموزشی ایجاد شده است و از عدم آگاهی دانش آموزان و دانشجویان از فضای کار سوء استفاده می کند و نهایتاً می شود سود سرشاری که به جیب این اربابان کنکور می رود.

قلم چی ۱۵۰ هزار تومان

هزینه رفت و آمد دانش آموزان به

نمایشگاه کتاب را تقبل می کرد و

علاوه بر آن ۵۰ درصد از خرید

دانش آموزان را به مدیر مدرسه

برمی گرداند که فقط مدیر

مدرسه دانش آموزان را به

نمایشگاه بیاورد و به غرفه کانون

سری بزنند و کتاب بخرند